

اسد 1389

جولای 27-07-2010

باقی سمندر



لیلا در یاد ها

لیلا در خاطره ها و یاد ها زنده است و در شبستان سرد کنونی میتوانم بنویسم که روشنایی او را میبینم .
لیلا زنده است و صراحت کلامش میگوید که در پایان هر شب تاریک و تاریک ترین شب های یلدا باز هم روشنایی پدیدار میگردد.
لیلا زنده است و سرشار از روشنایی.
لیلا زنده است و او را در کوچه باغهای شمالی سرشارتر از گذشته ها میبینم.
هنگامیکه لیلا با "حوا در تبعید" گاه هالند بود ، " در رد اعدام " را نوشتم و به لیلا فرستادم و او " در رد اعدام" را زیر چاپ فرستاد.
از مسعود قانع نشانی خانه اش را گرفته و بیدارش رفتم.
لیلی خندان و شاداب و خانه پر از روشنایی بود.
باری با مسعود قانع به دیدن دکتور حمیرانگهت دستگیر زاده و خانواده اش رفته و قرار گذاشتیم تا فردا در بیمارستان به دیدن لیلا برویم .
بامداد آنروز با حمیرا نگهت دستگیر زاده و همسرش و همچنان با دوست دیرینه ام مسعود قانع بیدار لیلا در بیمارستان رفتیم و در تمام راه قصه از لیلا بود.
لیلا در بستر بود و خاموش اما سر شار از روشنایی.
اما از فروغ فرخ زاد خوانده بودم که میگفت :
فقط صداست که میماند "

چشمانم در بیمارستان به لیلا دوخته شده بود و در کتاب خاطرات دوستان پیامهایی را که برای لیلا نوشته بودند ، میخواندم و از این دیدار خاموشی فیلم برداری مینمودم.

اما در گوشم صدای لیلا را از محفل شعری که در شهر هامبورگ دوستانش برایش دایر کرده بودند ، میشنیدم و بخاطر می آوردم که چگونه خود لیلا با روشنایی ای سرشار از محبت و صفا و صمیمیت اشعارش را دیکلمه مینمود.

بیاد می آوردم که چگونه شبگیر پولادیان از سرشار شمالی پدرلیلا و از چگونگی حادثه دلخراش و به آب غرق شدن شاعری از خانواده روشنایی در استرالیا برایم سخن میگفت.

بیاد می آوردم که چگونه لیلا با صفا و لبان خندان مرا در خانه اش به نوشنیدن چای دعوت میکرد و می پرسید که در این روز ها کدام کتاب را میخوانی و وقتی گفته بودم که " کتاب انسانها و قدرت " اثر هلموت شمیت را میخوانم ؛ بی درنگ سوالهایی دیگر مینمود و باهم وارد جروبحث میشدیم .

اما در بیمارستان لیلا را در بسترش دیدم که لبانش خندان بود و زبانش خاموش.

با صدای بلند گریستم و از همه دوستان فیلم یادگاری تهیه کرده و باچشمان پر از اشک اتاقش را ترک گفتم.

دکتور حمیرا نگهت دستگیر زاده و همسر اش هم روان شدند و من با مسعود قانع در راه رفتن ادامه دادیم و از هالند هم خدا حافظی نمودم.

روزی مسعود قانع برایم در تلیفون گفت:

" لیلی رفت !

لیلی پرواز کرد"

و مسعود میگریست . هر دو باهم در دوطرف خط تلیفون گریستیم و مسعود قانع برایم از انتقال دادن تابوت لیلی به کابلستان سخن گفت .

من با مسعود صحبت کرده و برایم گفت که فردا از میدان هوایی فرانکفورت لیلی را به کابل میبرند .

فردا با نصیر مهرین بسوی فرانکفورت رفتیم و در یک اتاق فرودگاه فرانکفورت عده ای زیادی از دوستان لیلا گرد هم جمع شده بودند و هریک از دوستانش از لیلا سخنی داشت . سرانجام دوستان ای با لیلا بسوی کابل پرواز نمودند .

سه روز بعد از امروز یعنی در 28 جولای از ان پرواز هفت سال میگذرد .

لیلا رفت و فقط صدای روشناییست که سرشار از محبت از اینجا تا شمالی در برابر تاریکی ها قد برافراشته است .

وقتی با و اصف باختری از لیلا صحبت میکردم ، او نیز با چشمان پر از آب دیده از لیلا و بسیاری از دوستانش یاد میکرد و خاطراتشان را بیان میداشت و اشعارشان را میخواند .

اما لیلا پرهای خود را واز کرد و بر بلندی هایی دور دست ها پرید و از فراز آن دور ها باز هم روشنایی اش سرشار از صمیمیت در برابر تاریکی ها شعر میسراید .

آنچه را در کابل گذشت ، در پایان بخوانید .

یاد لیلا گرامی باد .

لیلی، تو مرده ای و فراموش میکنی

لیلی تو مرده ای کسی فریاد میزند
سنگ از زمین گرفته و بر باد میزند
لیلی تبار حنجره از اطلس سیاه
روز عزای پنجره را داد میزند

فصل دریاچه، موسم زاغست سوگوار
آینه و ستاره و باغست سوگوار
لیلی تو میروی و تن ات خاک میشود

گزارشی از مراسم خاکسپاری لیلا صراحت روشنی

" آنگاه که جسدی روی شانه های جمعی سوگوار حمل میشود "

" مرگ پایان کبوتر نیست "

گزارش از پرویز کاوه

... از خواب برمیخیزم. ساعت 5 صبح است. نگاهی به تقویم می اندازم:

پنجشنبه هشتم اسد سال ۱۳۸۳ خورشیدی (۲۹ جولای ۲۰۰۴). میبینم تا ساعت 7 دو ساعت وقت دارم. شب خواب راحتی نداشتم. همه اش به فکر ساعت 7 صبح بودم. سر ساعت 7 خود را به فرودگاه کابل رساندم. اضطراب عجیبی داشتم. در اولین نگاه، چشمم به سیدعسکر موسوی افتاد که در کناری ایستاده بود. مطمئن شدم که دیر نیامده ام. موتر را در گوشه یی توقف دادم و به سوی دروازه ورودی ترمینال چشمانم راه باز کردند. جمعی ایستاده بودند: داکتر اقبال سرشار روشنی (برادر لیلا صراحت روشنی)، استاد رهنورد زریاب، افسر رهبین، محب بارش، ضیاء رفعت، زلمی هیوادل...

به جمع شان پیوستم. با محب بارش و افسر رهبین روبوسی کردم و دیگران را به حال خودشان گذاشتم، چون آنها در هنگام حرکت به سوی جایگاه مخصوص انتظار بودند. از دروازه ویژه ورودی به داخل فرودگاه وارد شدیم و در چمنی که با چوکی ها و میزها و سایبانهایی که به روی شان PEPSI نوشته بود، آراسته شده بود، به انتظار ایستادیم. به ما

اطلاع داده بودند که ساعت 7 صبح هواپیما به فرودگاه مینشیند و...
 دوستان و فرهنگیان یکی پی دیگر میآمدند. چشم به اطراف افتاد: رهنورد زریاب، عزیزالله نهفته، عتیق رحیمی، صدیق برمک، پرتو نادری، خالد فروغ، حضرت وهریز، وحید وارسته، خالد نویسا، صفیه صدیقی، حسین فخری، افسر رهبین، حبیب الله رفیع، سیدعسکر موسوی، زلمی هیوادل، نجیب روشن، حمید هامی، ضیاء رفعت، لطیف پدram، بشیر بیژن، محب بارش، بتول مرادی... و ده های دیگر...
 انتظار و انتظار... در حدود یک ساعت تأخیر در نشست هواپیما، اما هیچ کس از این انتظار خسته به نظر نمیرسد. همه در انتظار رسیدن هواپیما فضا را نظاره میکنند. باید قبل از رسیدن هواپیما، وظایف دوستان مشخص شود. من با وحید وارسته باید یک شعار را که در برگیرنده یک پیام تسلیم است و جلوتر از همه باید حمل شود، و از جانب انجمن قلم تهیه شده است، برداریم. عزیزالله نهفته و حمید هامی هم یک اکلیل گل را که از طرف انجمن قلم افغانستان تهیه شده است، باید حمل کنند. یک خانم دیگر هم (که من نشناختمش) در پیشاپیش همه تصویری از لیلا صراحت روشنی را با خود باید حمل کند. دو نفر از انجمن فرهنگی حکیم ناصر خسرو هم باید اکلیل گلی را حمل کنند. اکلیل گلی نیز از جانب وزارت امور زنان تهیه شده است که باید حمل شود. وزارت اطلاعات و فرهنگ هم بی نصیب نمانده است و یک حلقه گل تهیه کرده است... در نظر است راهپیمایی شود. باید تابوت بر دوش، فاصله یی را ببیماییم.

هواپیما به زمین مینشیند. زلمی هیوادل (مشاور رئیس دولت حامد کرزی در امور فرهنگی) و ضیاء رفعت میروند و تا پله گان هواپیما خود را میرسانند. همه در انتظار به سر میبرند. خواهر لیلا صراحت روشنی که از هالند جسد بی جان لیلا را تا کابل همراهی میکرد، گریه کنان به جمع ما نزدیک میشود و با برادر خود داکتر اقبال سرشار و سایر اعضای خانواده اش گریه میکنند. گریه یی که «دل را قطره قطره قطره» بر گونه های شان و مان آب میکرد. گریه یی که نبود لیلا را غمگانه زبانه میکشید...
 تابوت بی جان لیلا بر روی شانه های عده یی میرسد. میخواهند تابوت را به داخل موتر بگذارند، اما دوست داران لیلا میخواهند تابوت را تا فاصله یی بر شانه های شان حمل کنند و به این وسیله یاد لیلا را گرامی بدارند. باد میوزد و شعاری را که من و وارسته از دو طرف محکم نگهداشته ایم، سنگین میسازد. جسد تا فاصله تقریباً دو سه صد متری به روی شانه ها حمل میشود. شجاع الدین خراسانی هم در آخرین لحظات راهپیمایی به جمع ما میپیوندد. تابوت را در داخل موتر مخصوص حمل جنازه میگذارند. در جلو موتر مخصوص حمل جنازه بر تکه سیاهی نوشته است:

لیلا چه افتادت به سر، که ناگهان و بی خبر
 گل های سرخ عارضت، نیلوفر تالاب شد
 گنجشک آه از سینه ات، پر پر زنان پرواز کرد
 دل قطره قطره بر رخسار سردت آب شد

(از شعر زمهریر، سروده لیلا صراحت)

همه راه می افتیم. صف طولانی از موتر... همه غمگین هستند. به حصه اول خیرخانه میرسیم. جنازه را به داخل خانه اقبال سرشار میبرند. صدای گریه و مویه از داخل خانه تا کوچه سرایت میکند. کوچه پر از آدم است. هرکس در گوشه یی خاطره یی میگوید... خاطره یی از لیلا... همه دچار سرسنگینی هستند. باید نبود لیلا را تحمل کرد.

حوالی ساعت 11 جنازه از خانه داکتر اقبال بیرون آورده میشود و در مسجد حضرت علی در حصه دوم خیرخانه نماز جنازه خوانده میشود. باز هم صف طولی از موتر... به جانب گورستان شهدای صالحین راه می افتیم. بالاخره شهدای صالحین نمودار میشود. آنجا که غبار خفته است و استاد جاوید خفته است؛ آنجا که سرشار شمالی خفته است؛ آنجا که احمد ظاهر خفته است، آنجا که بیشتر نامداران هنر و فرهنگ خفته اند. محلی را چتر زده اند تا جلو تابش سوزان آفتاب را بگیرد. همه زیر چتر گرد می آیند. اینجا کسان دیگری هم به چشم میخورند: رزاق مامون، حیدری و جودی، فاروق فارانی، حبیب الله اصغری، نیلاب رحیمی، ولی تلاش، همایون پاییز، عبدالهادی هادی...

افسر رهبین گرداننده گی برنامه را به عهده میگیرد. میگوید که جای آن است که او به دیگران تسلیت بدهد، اما او از دیگران میخواهد که به او تسلیت بدهند، چون او همسال دردهای تاکستانهای لیلا است. او از رزاق مامون خواهش میکند که زنده گی نامه لیلا را بخواند. مامون مایک را در دست میگیرد. صدایش ارتعاش عجیبی دارد. او یکی از دوستان نزدیک لیلا بود. برای او نبود لیلا سنگینی میکرد. صدایش را شکسته شکسته شنیدم:

لیلا در 23 جوزای سال 1337 خورشیدی در پروان به دنیا آمد. در سال 1344 شامل مکتب ملالی شد و در سال 1355 از همان دبیرستان فارغ شد. در سال 1359 لیسانس ادبیات را از دانشکده زبان و ادبیات دانشگاه کابل به دست آورد...

او نام کتابهای لیلا را گرفت... و گفت و گفت که من هیچ نشنیدم. همه اش به این می اندیشیدم که آیا قادر هستم مرگ لیلا را بپذیرم یا نه؟ میدیدم که راهی ندارم. لیلا مرده است و باید مرگش را بپذیرم.

بعد از آن شجاع الدین خراسانی پیام انجمن قلم افغانستان را خواند. خالده فروغ هم سوگ سرودی را به خوانش گرفت که اشک را به موج می آورد و گریه را در نهاد آدمی بیدار میکرد. حبیب الله رفیع هم سوگ سرودی را که به مناسبت مرگ لیلا سروده بود، خواند. فاروق فارانی هم مرثیه یی از مسعود قانع را که در سوگ لیلا سروده شده بود، قرائت کرد. صفیه صدیقی هم مرثیه یی را خواند. لطیف پدram هم مرثیه یی از شاملو را که در سوگ فروغ فرخزاد سروده شده بود، خواند و سخنرانی کوتاهی هم در مورد لیلا داشت. در آخر داکتر اقبال سرشار روشنی با سپاسگذاری از همه اشتراک کننده گان، سخنانی با حاضرین داشت.

گورستان چقدر وحشتناک میشود، آنگاه که تو کسی را در آن به خاک سپرده ای و حال

میخواهی از آن خاک دور شوی. لیلا در زیر توده های خاک خفته است. دیگر کارد مرگ به استخوانش رسیده است. شاید هنوز هم در درون خاک میسراید:
وقتی کارد به استخوان برسد
خدا چه رنگی میداشته باشد؟
گناه چه رنگی میداشته باشد؟
وقتی کارد به استخوان برسد.

(از شعر تباه، سروده لیلا صراحت)

باری استاد باختری در مقدمه کتاب از سنگها و آئینه ها گفته بود:

«دخترک آزرمگینی که سالها پیش در خانه شاعر شهید سرشار روشنی دیده بودمش و قامتی برابر نهالهای کوچکی که آن شهید به دست خود کاشته بودشان، داشت و به بازی های کودکانه و کندن برگ های نهالک ها میپرداخت، اکنون بالیده و شعرش تناور درختی شده بسا تناور تر از آن نهال های درخت شده خانه خود شان و ستاکهای مرصعی بر درختستان شعر زبان فارسی دری افزوده همین لیلا صراحت روشنی خودما، همین لیلا صراحت روشنی که از شاعران استاد روزگار ماست، با نجابت یک قدیسه، کوشا، فروتن و خودش خویشتن خویش.»
دریغا، این قدیسه نجیب خود را با دردهایش به آغوش خاک سپرد، اما هنوز در سیمای درخت شعر اشتیاق کنده شدن برگ های فراوانی دیده میشود که لیلا در پله های فراتر از چهل و ششم باید میچید شان.
سپهری به دادم میرسد: مرگ پایان کبوتر نیست...

گزارش فوق از مجلهء انترنتی برگنامه فانوس هنر گرفته شده است.

؛ ۲:۴۷ ب.ظ ؛ یکشنبه ۱۵ شهریور، ۱۳۸۳